

از نام چه پرسید؟ از ننگ چه گوئید؟

یادداشت های زندان شاه- به آذین

برگ برگ گزارش زنده یاد "به آذین" از زندان های شاه در اواخر دهه ۱۳۴۰ نه تنها یادآور خاطرات تلخ گذشته است، بلکه آغشته به تیزبینی سیاسی، توأم با روانشناسی انسان هاست. به جرات می توان گفت که او از لحظه لحظه دیدار با زندانیان و روابط آنها با هم و با زندانبانان چنان با حافظه پر قدرت خود عکس گرفته که نقوش در و دیوار زندان و بندهایش نیز در آن ثبت شده است. با چیره دستی یک رُمان نویس این عکس ها را در تاریکخانه "مهمان این آقایان" ظاهر کرده است. نام ها می آیند و می روند و خاطرات زنده می شوند.

آنها که در جمهوری اسلامی ترور شدند، آنها که اعدام و آنها که زندانبان و صادر کننده احکام اعدام مجموعه ای از زندانیان سیاسی دوران شاه اند که به جبر روزگار شاهنشاهی در کنار هم سال ها را می گذرانند. تیزبین و پیگیر سرگذشت ها، در سال های پس از انقلاب اگر باشید، آنگاه ریشه های بسیاری از مرزبندی ها، کینه توزی ها و مقابله های پس از انقلاب را در همان زندان شاه باز می یابید. حتی در جمع آنها که با انقلاب به حاکمیت رسیدند و بتدریج روبروی هم ایستاده و برای هم تیغ کشیدند. بقول نیما

زردها؛ بی خود، قرمز نشدند

قرمزی رنگ نیانداخته است،

بیخودی بر دیوار

.....

به همین دلیل، ما نیز بیهوده و بی خودی به یاد "مهمان این آقایان" نیفتاده ایم و به آذین نیز شهرت بی مانند خود را مدیون ترجمه های ماندگاری است که در کنار داستان هایش نوشته است. ما با انتشار "مهمان این آقایان" گذشته ای را دوباره ورق زدیم که اتفاقا امروز ضرورت دارد دوباره ورق زده شود. نام ها، خاطره ها، تیزبینی ها، نوع نگاه به خویش و به پیرامون خویش در هر کجا، حتی زندان و ثبت لحظه لحظه ها در هر مکان. اینها انگیزه های کوچکی برای باز انتشار مهمان این آقایان نبود.

یکی از خواندنی ترین فصول این کتاب و این گزارش، فصلی است که در این شماره می خوانید. سرگذشت ها پس از انقلاب و روانکاوای آنها در زندان. برآستی حیرت آور است آن تیزبینی به آذین در دین شخصیت ها در یک بازی ساده والیبال در زندان و سپس به یاد آوردن به روز همین شخصیت ها و خصلت ها، در حاکمیت پس از انقلاب. چه در حاکمیت و چه در حاشیه و حتی مخالفت با حاکمیت.

با کیوان مهشید در این بخش از کتاب "مهمان این آقایان" آشنا می شوید. کادر و عضو رهبری حزب ملل اسلامی. دریغ و درد از سرنوشتی که در جمهوری اسلامی برایش رقم زدند. او در سال های آخر زندان به حزب توده ایران پیوست- نه پنهانی- و پس از سقوط شاه اولین رئیس بنیاد مهم "ایز ایران" مرکز کامپیوتری ایران شد که از امریکائی ها به جا مانده و مصادره انقلابی شده بود. در پورش به حزب دستگیر و به حکم لاجوردی که سال ها با خود او در یک کمون بود و از یک آشپزخانه (مخصوص مذهبی ها) غذا پخته بودند اعدام شد. با این آشپزخانه در این شماره مهمان این آقایان آشنا می شوید. او در سالهای پس از انقلاب، دقیقا همان بود که به آذین در زندان دیده بود. همانگونه که ابوالقاسم سرحدی زاده را دیده بود. زودرنجی سرحدی زاده از ابتدای حضور در بنیاد مستضعفان و سپس شورای

مرکزی حزب جمهوری اسلامی و بعدا در راس وزارت کار و... اکنون در رهبری حزب کار اسلامی و در رنج از بیماری در تمام سال های پس از انقلاب همان بود که به آذین در زندان دیده و تشخیص داده بود. شریف و زود رنج، چنان که دو روئی ها و ناروائی های حاکمیت ۲۸ ساله بارها به نقطه یاس مطلق رساندش و باز، پس از مدتی طی طریق را ادامه داد.

نشاط و نظم بی همتای رضا شلتوکی در سال های پس از انقلاب او را در راس بخش اطلاعات حزب توده ایران قرار داد. همچنان که ظرفیت های عمویی برای رهبری موجب شد تا در طرح عقب نشینی و خروج بخشی از رهبری حزب توده ایران از کشور، او را برای در اختیار گرفتن سکان رهبری حزب در داخل کشور در نظر بگیرند. (به خاطرات زنده یاد کیانوری در این ارتباط - بویژه نامه از زندان- مراجعه کنید.)

عباس آقا نیز همان شد که به آذین در زندان دیده بود. پیگیری و سخت کوشی توام با وسواس در شناخت انسان ها، او را در راس تشکیلات و سازمان حزب توده ایران قرار داد و در کنار جوانشیر نشانند.

چقدر این بخش از گزارش به آذین از زندان به چشم می نشیند و به دل چنگ می زند!
با هم بخوانیم:

مهمان آقایان

نزدیک به سه ماه- ببینم، ها... درست شش روز کم- در زندان شماره چهار قصر بسر می برم. جایی است رویهم آسوده، با نظمی چشمگیر. و این نظم و آسایش پدید آورده خود زندانیان است،- خاصه این چند تن افسران "سازمان نظامی" که انضباط و سازمان دهی ارتشی را با آزمودگی و هشیاری و تلاش صبورانه سال ها ترکیب کرده اند. پنج تن بیش نیستند، و آنچه می توان دید، اینجا زندگی در مسیری می رود که اینان پیش گرفته اند. صبح، پیش از چاشت، ورزش. با اسباب های فرنگی و ایرانی. میل و تخته شنا، دمبل، هالتز و گاه نیز بازی روی پارالل. تماشائی است. و در دیده من، بیش از همه وقتی که **صفرخان** میل می گیرد، با آن بروبازوی پهلوانی و آن سینه فراخ و آن قامت برانزده که بیست و سه سال در زندان به سان نخل بلند استوار مانده است، میل های بزرگ سنگین را چنان به نرمی به حرکت می آورد که یک رگ در چهره نجیبش نمی جنبد. آذربایجانی است، از فدائیان **فرقه دموکرات**،- سرکرده واحد کوچکی در یکی از آبادی های سر راه. در ورود ارتش به آذربایجان یک چند به شمال عراق پناهنده می شود و پس از اعلام عفو همگانی به ده خود باز می گردد. اما به بهانه کشتن یکی از افسران ارتش در روزهای قدرت فرقه (چیزی که به گفته خود کمترین دخالتی در آن نداشته است)، زندانی می شود و همچنان تا به امروز در زندان بسر می برد،- تبریز و تهران و برازجان و بار دیگر تهران. در این مدت زنش می میرد و یگانه دخترش، که چند ماهی پس از گرفتاری او به دنیا آمده است، به سرپرستی خویشاوندان بزرگ می شود و شوهر اختیار می کند، بی آن که هرگز پدر را دیده باشد.

کسانی که در برازجان با صفرخان بوده اند، شکوه طبیعی و هیجان خرد کننده نخستین دیدار این پدر و دختر را در حیاط زندان هنوز به یاد می آورند. شوهر دختر، بیگانه نو آشنا، باز بر خود تسلطی دارد، اما آن دو، با لب و دست و زانوی لرزان، خاموش و بی حرکت در برابر هم ایستاده اند و تنها به تماس نگاه یکدیگر را می جویند و می کوشند تا بلکه خود را در دیگری بشناسند... بگذریم. پس از چاشت، زندان یکباره چهره عوض می کند. در اطاق ها یا در هر گوشه حیاط و ایوان که بتوان، نشسته اند و کتاب و دفتری در پیش دارند. ترجمه می کنند، می خوانند، می نویسند، یاد داشت برمی دارند، بحث در فقه و کلام یا اقتصاد می کنند، زبان می آموزند. **حجری**، یکی از افسران، از راه مکاتبه با انگلستان رشته مدیریت می

خواند. فام نریمان، کارگر رسومات، از همان راه در پی مهندسی تهویه مطبوع می رود. و همچنین دیگران و دیگران. یکی تاریخ و جغرافیا، یکی هواشناسی، یکی چیز دیگر. و این امکان دانش اندوختن، خدا می داند به بهای چه کوشش و پایداری مصرانه پس از ماه ها و سال ها نامه پرانی و دوندگی به دست آمده است.

در همان حال که بیشتر این شصت، هفتاد زندانی شماره چهار با قلم و کتاب سروکار دارند، از کمون ها کسانی که هر روز به نوبت به خدمت آشپزخانه گماشته می شوند ناهار را تدارک می بینند. اینجا، برای دو گروه اصلی زندانیان، "فدائیان اسلام" و دیگر دسته های اسلامی از یک سو و پیروان انواع گرایش های چپ از سوی دیگر، دو آشپزخانه جداگانه هست، با یک اطاقک باریک برای کسانی که خود به تنهایی یا به شرکت یکی دو تن دیگر پخت و پز می کنند. و این آشپزخانه ها با آبریز و دستشوئی همگانی و دوش و ظرفشوئی در نیمه جنوبی حیاط ساخته شده است. پخت و پز بیشتر با گاز صورت می گیرد، البته به هزینه خود زندانیان، مانند هر چیز دیگر که کمترین رنگ آسایش به زندگی شان می دهد، از جمله همین ساختمان های آشپزخانه و زمین آجر فرش والیبال، یا آبگرم کن حمام و فرش و پرده اطاق ها، تلویزیون و دو سه گنجه کتاب، برنج و روغن و گوشت و سبزی و بنشن و دیگر چیز ها را هم خود زندانیان پول می دهند و از بیرون برایشان می آورند، همه حتی یخ، و چنین است که جیره قانونی، جز نان و صابون و شکر و چای خشک و پنیر، چیزی به دست زندانیان نمی رسد، یعنی خودشان نمی گیرند، برای اعتراض به قطع جیره نقدی.

پینگ پنگ و والیبال از سرگرمی های اینجاست. پینگ پنگ تقریباً در هر ساعت روز، اما والیبال ساعتی پیش از ظهر و باز چهار و نیم یا پنج عصر، از روی برنامه ای که برای دسته های بازیکنان ترتیب داده اند. برای من که تماشاگر ساده ای بیش نیستم، بازی چند تن سخت جالب می نماید: رضا شلتوکی و علی عمویی از افسران "سازمان نظامی"، **کیوان مهشید** از حزب "ملل اسلامی" و **سرحدی زاده** - فدائی جوانی که گفته می شود در کشتن حسنعلی منصور دست داشته است. اینان هر کدام شیوه خاصی دارند، و جز تلاش عادی برد و باخت، زیر و بمی در کارشان هست که از حد بازی فراتر می رود و بیننده را به شناخت شخصیت هر یک رهبری می کند.

کیوان، با قد رویهم کوتاه و ماهیچه های ورزیده، اندام پرمو، همه جنبش و تکاپو است. به کمترین مکثی که در بازی روی دهد، بی اختیار توپ را با پا، به یک شوت زورمند پر صدا به دیوار می کوبد و چهل متر آن سوتر می فرستد؛ یا در پای تور چنان به قوت آبشار می زند که توپ غالباً در بیرون زمین مانند خمپاره صدا می دهد، و اگر هم از یاری بخت درون محوطه به زمین برسد، با خنده ای که دندان های سفید چون برفش را میان لبان سرخ و چهره پهن گلگونش به تلالو می آورد، به تقلید لهجه گل و گشاد مازندرانی می گوید: "عالی بی یه!" و سینه سپر کرده و دست ها به کمرزده، همچنان خندان، دو سه قدمی جولان می دهد و یکی دو بار تف می کند، تا که بازی دوباره سر می گیرد.

سرحدی زاده، باریک و دراز، سر ماشین کرده و صورت کشیده، خاکی رنگ، با لبهای پیش آمده قهرآلود، از همان نخستین دیدار آشنا می نماید. کجاش دیده ام و آیا هرگز دیده ام؟ ها، این همان پسری است که در یکی از کارهای دوره آبی پیکاسو برادر سه چهارساله اش را به دوش گرفته است. همان چشمان ریز و خندان و همان سر و روی جدی... اینجا، در والیبال، بازی ناهمواری دارد. گاه براستی می درخشد. خوب پاس می دهد و پاس می گیرد و آبشار را درست آنجا می کوبد که حریف خالی گذشته است. اما کافی است دوبار پشت سر هم توپش به دلخواه نرود تا دلسرد شود و از آن پس حتی سنجیده ترین حرکتش نادرست از کار در آید. و ناچار بازی را دیگر باید باخته دانست.

شلتوکی، جز در آنجا که موقعیت رسمی است و آن وقت رسمی تر از هر کسی می شود،-
راست، اطو کشیده، با نگاهی دور و لحنی بی چون و چرا،- شوخ و ساده و سبک روح است.
در حد خویش خوب بازی می کند، اما بازی را همان بازی می شمارد و بس. می خندد و
متلک می گوید و در برد و باخت چهره شگفته ای دارد. سر و حساب شده اش نمک بازی
اوست. خودش آن را "اسکولاستیک" نام داده است. چرا؟ از خودش بپرسید. توپ را در
مسیری نرم و کم دامنه چنان پرتاپ می کند که به فاصله کمتر از یک وجب آن سوی تور
راست فرود می آید، چنان که بسیار بدشواری می توان گرفت و بدون برخورد به تور باز به
این سو فرستاد. می گوئید کلک است؟ باشد. مگر نه در پایان برد به همین چیزهاست؟...

و اما عمویی، با قامت کشیده و اندام سبزه کم چربیش، حرکات سنجیده و صرفه جویانه دارد،
خونسرد و مطمئن. بازیش جدی است، مثل همه کار او. و سخت مراقب، تا آنجا که گوئی
همه بازی را از بالا می نگرند، و درست همان می کند که باید کرد. کم دیده ام که برنده
نباشد، و از آن کمتر که در پیروزی لبانش به خنده باز و یا حتی کشیده شود. عمویی مودب تر
و خود دارتر از آن است. و تازه، مگرچه ارزشی دارد؟ پیروزی او میدان های پهناتری
می خواهد و تماشاگران انبوه تری،- **به اندازه مردم یک کشور...**